از خلک تا افلالک

طالع کن ای ظلمت شکن خورشید های خلک را

تا خلک گل باران کند منظوم افلالک را

ای نخل بند جان و تن دلها به حق پیوند زن

تا جنت المأوا کنی این دوزخ غم نلک را

آن گنج یاب کاروان کاود که تا در قعر کان

از خلک و خل ساز د عیان دردانه های پلک را

دائم درین دارالجنون جاری است سیل اشک و خون

بی داغ دل که دیده این، مام گریبان چلک را

هی می زند شیپور زن تا جنگ گردد تن به تن

خاموش ساز ای تهمتن این بانگ وحشت نلک را

طفلی است در وای لبن در غار تن با اهرمن

همّت طلب تا بشکند صف های این سفلک را